

# GILLETTE & L'ORÉAL,

# WOMEN USA

## VOL. V

North Carolina • North Dakota • Ohio • Oklahoma  
Oregon • Pennsylvania • Rhode Island • South Carolina



FERDINANDO FREGA ♦

# GILLETTE & L'ORÉAL, WOMEN USA — VOL. V

L'ORÉAL THROUGH GILLETTE · 16

کارولینای شمالی، داکوتای شمالی، اوهایو، اوکلاهما، اورگان،  
پنسیلوانیا، رود آیلند، کارولینای جنوبی. پنجمین مرحله گذر از آمریکا، از  
این کرانه تا آن کرانه و بازگشت.

## فصل صفر — آغاز مشترک

این فصل آغازین در هر شش جلد زنان ایالات متحده مشترک است. اینجا  
به طور کامل آمده و بسته نگه داشته شده تا بتوان مجموعه را پشت سر  
هم و بی تکرار خواند.

## فصل صفر

اینجا جهان یک سرزمین نیست: یک مرز است. قطب شمال پذیرا نیست،  
نمی بخشد، جایی برای خطا نمی گذارد. سپیدی همچون موجودی مطلق  
فرمان می راند، خاموش و بی حافظه. دما داده هواشناسی نیست: درنده  
است. شب ماه ها طول می کشد، اندیشه ها را له می کند، خطوط چهره  
آدم ها را کج می کند، اراده شان را می بلعد.

جماعت ها اندک اند، کوچک و بسته. اینوئیت ها، یوپیک ها، مردمان قطبی  
جایی زندگی می کنند که هیچ کس ماندن در آن را انتخاب نمی کرد. اینجا هر  
فرد برای بقای گروه ضروری است. اگر به کار نیایید، بار می شوید. و آن ها که  
بار می شوند، در سکوت ناپدید می شوند، در برف، در منطق محیطی که  
هیچ امتیازی نمی دهد.

پایگاه های علمی سرمای دیگری هم می افزایند: سرمای سلسله مراتب. اینجا  
زن حضوری کمیاب است، استثنایی که باید خود را وفق دهد یا از پا درآید.

در این مکان، مفهوم «ناپدید شدن» وجود ندارد. فقط سپیدی هست که همه چیز را پاک می‌کند.

## **زن اینوئیت و یوپیک**

دختر قطبی را ناز پرورده نمی‌کنند: آماده‌اش می‌کنند. زود یاد می‌گیرد در برابر سرما، تاریکی و گرسنگی تاب بیاورد. باید برای قبیله مفید شود، چون اینجا هویت شخصی نیست. کارکردی است. زن بار خانواده و جماعت را بر دوش می‌کشد: غذا، آتش، بچه‌ها، پوست‌ها، مراقبت. هیچ‌کس از حقوق حرف نمی‌زند. هیچ‌کس از شکنندگی حرف نمی‌زند. افسردگی هست، اما نامی ندارد. خشونت هست، اما شاهی ندارد.

## **زن پایگاه‌های علمی**

تحصیل کرده، کاردان، خوگرفته به انضباط. در مقام پژوهشگر، تکنسین و پزشک می‌آید. زود درمی‌یابد که قطب شمال مدرک نمی‌شناسد. اینجا فقط سرسختی ذهن به حساب می‌آید. سلسله مراتب مردانه بر او چیره است و هر نشانه‌ای از ضعف، ضعف تعبیر می‌شود. محیطی است که در آن نیرو کافی نیست: خویشتن‌داری مطلق لازم است.

## **زن غربی «بیرونی»**

در آزادی بزرگ شده و با این گمان می‌آید که می‌تواند سرما را فتح کند. اما این مکان درهمش می‌شکند: تنهایی، فضاها، تنگ، سکوت‌های بی‌پایان. پایگاه‌ها جماعت نیستند، سازوکارند. و زن، درون سازوکاری که مردان طراحی کرده‌اند، باید بجنگد تا ناپدید نشود.

## **سفر به لبه جهان**

همسایه‌ام، Antonio، که Nino صدایش می‌کردند، سال‌ها بود از دماغه شمال حرف می‌زد، از خورشید نیمه‌شب، از ماه‌های بی‌تاریکی. رؤیایی بود که در جیبش نگه می‌داشت، مثل چیزی ناممکن. یک صبح در ماه مه زنگ خانه‌اش را زد و فقط این را گفتم: «چمدانت را ببند. یک ساعت دیگر برمی‌گردم. 30 روز دیگر برمی‌گردیم.» نگاهم کرد، شگفت‌زده، شاد.

همسرش، نگران، پرسید چه نقشه‌ای داریم. جواب دادم: «دنبال یک رؤیا می‌رویم.»

سوار ماشین شدیم. همسرانمان طوری نگاهمان می‌کردند که انگار دیوانه‌ایم. اما این سفر واقعی بود. Nino از همان اول پر از سؤال بود. «کجا می‌رویم؟ چقدر پول بیاورم؟» به او گفتم: «آرام باش. 54 ساعت دیگر آنجاییم. فقط 5,000 کیلومتر. با Range Rover نو می‌رویم. از راه لذت ببر.»

هر 300 کیلومتر باید می‌ایستادم: او، دوازده سال بزرگ‌تر از من، ریتم خودش را داشت. من آب و نوشیدنی داشتم؛ او قهوه و نیازهای بدنی. و هرچه جلوتر می‌رفتیم، بیشتر از زندگی‌اش می‌گفت. چیزهایی که اگر آن جاده بی‌پایان نبود، هرگز نمی‌دانستم.

دو مرد تنها در یک ماشین، همیشه در حال حرف زدن از زن‌ها. او فقط همسرش را شناخته بود. خندیدم. خیالش را راحت کردم: «ما هم همین‌طوریم.»

پرسید چطور توانسته‌ام 60 ساعت رانندگی کنم و عقلم را از دست ندهم. از روسیه برایش گفتم، وقتی 22 ساله بودم و 51 ساعت رانندگی کردم تا زنی را ببینم که هرگز ندیده بودم. به او گفتم: «فاصله‌ها محدودیت نیستند، بهانه‌اند. من هیچ‌وقت بهانه‌ای نداشته‌ام.»

### **رسیدن به سپیدی**

وارد نروژ شدیم. یک مسافرخانه کنار جاده. ماشین را آنجا می‌گذاشتیم و با سورتمه ادامه می‌دادیم.

راهنما سرتاپا پوشیده بود، نفوذناپذیر. وقتی عینکش را برداشت، فهمیدم زن است. زنی نروژی، کم‌حرف، رک، یخ‌زده. Nino وسط سورتمه، او جلو، من با 190 سانتی‌متر قد پشت سر، در انتهای صف.

هنوز روز بود. ساعتی وقت را نشان می‌داد، اما نمی‌گفت شب است یا صبح. خورشید نیمه‌شب بود. به دماغه شمال رسیده بودیم.

Nino گریه کرد. بغلم کرد. با خنده به او گفتم: «مواظب باش... مردم ممکن است فکر کنند ما همجنس‌گراییم.» خندیدیم، اما در لبه جهان بودیم.

بعد یخبندان آمد: منفی 52 درجه سانتی گراد.

## ورود به قطب شمال واقعی

ما را به یک کانتینر فلزی بردند تا لباس عوض کنیم. لباس‌هایی بسیار سنگین و لایه‌دار، با زیپ‌هایی پیچیده.

هزینه راهنما را من دادم. Nino را در یک ایگلو با چند مرد گذاشتند؛ مرا در ایگلو دیگری با یک خانواده: پیرمردی بین 70 و 80 سال و سه زن بین 30 و 50 سال.

دنیایی بسته بود. ساده. بی‌رحم.

مرد کنار ایستاده بود. زن‌ها کار را پیش می‌بردند. و دستشویی تپه‌ای بود پنج متر دورتر از ایگلو: مدفوع پیش از رسیدن به زمین یخ می‌زد. اولین ادرارم یک ستاره قطبی زرد شد. این شمال بود که به من خوشامد می‌گفت.

زن میان‌سال، Magi، کمی انگلیسی حرف می‌زد. بقیه‌اش اشاره بود، چشم، دست. زبان سرما.

وقتی مطمئن نبودم لباس را چطور باید به کار ببرم، او بی‌آنکه فکر کند، به میان پاهایم دست زد تا زپیی پنهان را نشانم دهد. نه بدخواهی در کار بود، نه شرم: فقط کارکرد. بقا.

## سه روز در ایگلو

غذا آوردند. ماهی دودی، ماهی خام، جگر ماهی کاد، شکمبه نهنگ. و گلوله‌های کوسه. انتخابی در کار نبود. راه دیگری نبود. همان بود که طبیعت می‌دهد.

بعد نوشیدم: مایعی سرخ. فکر کردم شراب است. خون نهنگ بود، صاف‌شده، جوشیده، شیرین‌شده. نوشیدمش. نیرویی به من داد که هرگز پیش‌تر حس نکرده بودم. انرژی‌ای ازلی. فکر کردم کوکائین است. نه. شمال بود که وارد تن می‌شد.

زن‌ها تماشا می‌کردند. پیرمرد برای شکار بیرون رفت. من استراحت می‌کردم و خون می‌نوشیدم. سه روز بی‌تلفن، بی‌اینترنت، بی‌کامپیوتر،

بدون Nino. فقط من و آن‌ها.

شب‌ی در کار نبود. فقط نور، آتش، یخ و نفس.

سه زن دراز کشیدند تا بخوابند. دنبال جایی گشتم. جوان‌ترینشان دستش را بالا برد و اشاره کرد نزدیک‌تر بروم. از خنده ترکیدند. نفهمیدم. گفتند من «کریسمس»‌شان هستم.

راهی برای گفتن اینکه پذیرفته شده بودم.

خواستم کمی پول به آن‌ها بدهم تا تشکر کنم. نپذیرفتند. فقط یک آغوش می‌خواستند. و چند کلمه به زبان کالابریایی تا احساس نزدیکی کنند.

آنجا ارزش هدیه‌های واقعی را فهمیدم: آن‌هایی که نه خریدنی‌اند و نه فروختنی.

### **بدروم راهنما**

پس از سه روز، راهنما رسید. یک ساعت با سه زن حرف زد. من بیرون بودم. نمی‌فهمیدم چه می‌گویند. به من مربوط نبود. زبان خودشان بود، دنیای خودشان، قانون خودشان.

در کانتینر، وقتی داشتم لباس درمی‌آوردم، راهنما وارد شد. کنجاو. رک. شمالی. محکم بغلم کرد. مرا بوسید. پوستش سفید بود مثل شیر. چشمانش آبی بود مثل آسمان اوت.

از من خواست او را با خودم ببرم. هر کاری می‌کرد تا از آن دنیا بیرون برود.

با احترام لبخند زدم. نمی‌توانستم. نباید می‌کردم.

فقط یک قول برایش گذاشتم: «اگر به چیزی نیاز داشتی، برایم نامه بنویس. کمکت می‌کنم.» پول را هم نپذیرفت. زنی زیبا بود، اما تنها. تنهایی‌ای که از دور دیده نمی‌شود. تنهایی‌ای که سرما نمی‌بخشد.

### **بازگشت به خانه**

رفتیم Nino را برداریم. سر از پا نمی‌شناخت. نمی‌خواست برگردد. اما من با همسرش قرار داشتم.

او سه روزش را برای همه تعریف کرد. من ساکت ماندم. هرگز چیزی را با آن مرد در میان نگذاشتم. فقط با کاغذ.

و این‌گونه، در حالی که Nino به دنیای خودش برمی‌گشت، من در راه دنیایی دیگر بودم. مقصدی دیگر. دیداری دیگر.

خوش آمدید.

پایان سخن

### **شمال شما را نمی‌برد: دگرگونتان می‌کند. و هرگز**

شما را کامل پس نمی‌دهد. مردان به قطب شمال می‌آیند در جست‌وجوی نور، سکوت، عکس، رؤیا. زنان می‌مانند تا زنده بمانند.

مردان آنچه را دیده‌اند تعریف می‌کنند. زنان دربارهٔ آنچه از سر گذرانده‌اند سکوت می‌کنند.

مردان برمی‌گردند. زنان می‌مانند. در سرما می‌مانند، در خانه‌های برفی، در سکوت‌هایی که کسی نمی‌شنود. می‌مانند تا جماعت‌هایی را سرپا نگه دارند که آن‌ها را گرمی نمی‌دارند. می‌مانند تا از کودکان، پیران، غریبه‌ها محافظت کنند. نامرئی می‌مانند.

از آنجا فقط یک خاطره با خودم آوردم: زنی زیبا، به طرزی باورنکردنی زیبا، اما تنها. نه به معنای عاشقانه. به معنای انسانی. به معنای تراژیک.

### **تأمل**

شمال تن را نمی‌کشد. حضور را می‌کشد. و آنچه می‌ماند سپیدی است: جایی که زنان در آن هم‌زمان زندگی می‌کنند و ناپدید می‌شوند.

برای همین می‌نویسم. چون مکان‌های افراطی داستان خودشان را تعریف نمی‌کنند. و آن‌ها که از میانشان می‌گذرند، نمی‌توانند تجمّل خاموش ماندن را به خود اجازه دهند.

من نه. من نه. سرزمینم مرا به دنیا آورد، و بقیهٔ جهان مرا نه چون مهمان، که چون یکی از اهل خانه می‌پذیرد.

از سپیدی مطلق شمال، به آشفتگی مطلق ایالات متحده فرود آمدم.

## ایالات متحده آمریکا

### مأموریت ناممکن

هجده سال کار برای یک شرکت آمریکایی چیزی به شما می‌دهد که هیچ شرکت دیگری در جهان نمی‌تواند: فرهنگ کار، روال‌ها، مأموریتی روشن، و نظامی از ارزش‌ها که نظریه نیستند — عمل روزمره‌اند. آن‌ها را برایتان توضیح نمی‌دهند؛ آن‌ها را درونتان می‌سازند. و این کار را بی‌آنکه از شما اجازه بگیرند می‌کنند.

در دفتر نیویورک بودم که کاری به من پیشنهاد شد که هرگز تصورش را نکرده بودم. نه ترفیع. نه انتقال. یک آزمایش.

برنامه‌ای محرمانه، ساخته‌شده برای سنجیدن الگویی از روابط انسانی درون ایالات متحده. مدیر، روان‌شناس یا مربی انتخاب نکرده بودند. آدم‌هایی را انتخاب کرده بودند با نوع خاصی از تجربه زندگی واقعی. و نام من پیش آمد — با اینکه هجده سال در فروش بودم. به نقش نگاه نمی‌کردند: به ذهن نگاه می‌کردند.

توضیح آزمون ساده بود و انجامش به‌غایت دشوار:

در یک سال از 50 ایالت آمریکا دیدن کنم، شهرها را خودم انتخاب کنم و دست‌کم یک هفته در هر کدام بمانم.

دو هفته آخر مرخصی اجباری بود. همه هزینه‌ها را می‌پرداختند. من فقط باید زندگی می‌کردم، مشاهده می‌کردم، می‌فهمیدم و هر دوشنبه گزارشی تحویل می‌دادم. شرحی انسانی، خشک، دقیق.

قرارداد را امضا کردم. به خانه خبر دادم. چیزی نپرسیدند. فقط می‌خواستند بدانند آذوقه ماهانه رسیده یا نه. من در آستانه یک سال آمریکا بودم. آن‌ها، مثل همیشه، در آستانه ماه بعد.

برای احتیاط، حقوقم مستقیم به حساب بانکی‌ام در ایتالیا واریز می‌شد. راهی مؤدبانه بود برای اینکه به من بگویند: «کار احمقانه‌ای نکن. با آنچه

داری زندگی کن. ببینیم واقعاً کی هستی.»

فقط پانزده سال بعد به گزارش‌های اصلی‌ام، تحلیل‌ها و موادی که دربارهٔ من گرد آورده بودند دسترسی پیدا کردم. این کتاب از آنجا زاده شد. اجازهٔ انتشارش را گرفتم، به یک شرط: هرگز نام شرکتی را که سفارشش را داده بود نبرم.

اهمیتی ندارد. این داستان دربارهٔ لوگوها نیست. دربارهٔ مردی است در کشوری که فهمیدنش ناممکن است، مگر آنکه خودتان از نزدیک تجربه‌اش کنید.

### **از دورترین نقطه شروع کنم؟**

انتخاب منطقی این بود که از حاشیه‌ها شروع کنم، نه از مرکز. به دو دلیل ساده:

1. تازه از آزمایش آمده بودم: هوشیاری بالا، دقت حداکثر.
  2. با شروع از دورترین نقطه می‌توانستم مسیر را اصلاح کنم و سفر را پاکیزه به پایان برسانم.
- لازم نبود از بوستون یا شیکاگو شروع کنم. باید از یک مرز شروع می‌کردم. از جایی که فقط روی کاغذ آمریکا بود.
- جونو را انتخاب کردم، پایتخت آلاسکا. منزوی. فقط با کشتی یا هواپیما در دسترس. شهری که به هیچ‌کس تعلق ندارد. جای کامل برای شروع.

### **بهینه‌سازی منابع**

پیش از رفتن، همان کاری را کردم که یک آمریکایی بیش از هر چیز به آن احترام می‌گذارد: مثل یک حرفه‌ای خودم را سازمان دادم، نه مثل یک توریست.

به سه تا از محبوب‌ترین شرکت‌های هواپیمایی زنگ زدم، همان‌هایی که بزرگ‌ترین شبکهٔ پروازهای داخلی را دارند. در کمتر از یک ساعت، دفترچه‌ای از پنجاه پرواز داخلی با 60% تخفیف خریدم.

بی محدودیت زمانی. بی محدودیت روز. بی هیچ قیدی. فقط یک شرط: ظرف یک سال استفاده شوند.

همین کار را با زنجیره‌های هتل، Uber Taxi و شرکت‌های اجاره خودرو کردم، و بعد برنامه‌درستی از مراحل و شیوه‌ها آماده کردم، اما نه از زمان‌ها. آماده بودم.

نخستین موفقیت واقعی‌ام بود. نخستین نشانه‌ای که می‌گفت بلام‌چطور حرکت کنم. آمریکا به کسانی پاداش می‌دهد که عمل می‌کنند، نه به کسانی که منتظر می‌مانند.

وقتی شرکت این معامله را دید، همان کاری را کرد که فرهنگ آمریکایی همیشه می‌کند: اعتبار را سنجید.

آیا می‌توانستم یک سال جابه‌جایی مداوم را اداره کنم؟ آیا می‌توانستم با پیشامدها، فاصله‌ها و موقعیت‌های اضطراری کنار بیایم؟ آیا مستقل بودم؟

به همین دلیل، پیش از رفتن، نکته‌تعیین‌کننده دیگری را هم سامان دادم:

مطمئن شدم که روی کارت اعتباری‌ام سقف اعتبار ماهانه دست‌کم \$100,000 دارم.

قرار نبود خرج شود. قرار بود نشان دهد که از پسران برمی‌آییم. آمریکایی‌ها این‌طور فکر می‌کنند: اگر خودمختاری نداشته باشید، آزادی ندارید. و اگر آزادی نداشته باشید، نمی‌شود ارزیابی‌تان کرد.

از آن لحظه به بعد، برنامه دیگر یک وظیفه نبود. یک رسالت بود.

## و حالا واقعاً سفر می‌کنیم

آلاسکا فقط از نظر جغرافیا بخشی از ایالات متحده است. دنیای دیگری است.

جایی است که زنان بی‌ردپا ناپدید می‌شوند. جایی که شکایت هرگز به مقصد نمی‌رسد. جایی که شهرها فقط جزیره‌هایی متمدن‌اند در میان قاره‌ای وحشی.

جونو نخستین آزمونم بود: پایتختی بی هیچ جاده‌ای که آن را به بقیه کشور وصل کند. تکه‌ای از آمریکا که حس آمریکا را ندارد.

اینجا کم‌کم چیزی را فهمیدم: این سفر جغرافیایی نخواهد بود. انسانی خواهد بود.

### **بخش 1 (جلد I)**

آلاباما - آلاسکا - آریزونا - آرکانزاس - کالیفرنیا - کلرادو - کنتیکت - دلاور - فلوریدا - جورجیا

### **بخش 2 (جلد II)**

هاوایی - آیداهو - ایلینوی - ایندیانا - آیووا - کانزاس - کنتاکی - لوئیزیانا - مین - مریلند

### **بخش 3 (جلد III)**

ماساچوست - میشیگان - مینه‌سوتا - می‌سی‌سی‌پی - میزوری - مونتانا - نبراسکا - نوادا - نیوهمپشایر - نیوجرسی - نیومکزیکو

### **بخش 4 (جلد IV)**

نیویورک - واشینگتن

### **بخش 5 (جلد V)**

کارولینای شمالی - داکوتای شمالی - اوهایو - اوکلاهما - اورگان - پنسیلوانیا - رود آیلند - کارولینای جنوبی

### **بخش 6 (جلد VI)**

داکوتای جنوبی - تنسی - تگزاس - یوتا - ورمونت - ویرجینیا - ویرجینیای غربی - ویسکانسین - وایومینگ

## کارولینای شمالی

کارولینای شمالی ایالتی است که بر دو ریل زندگی می‌کند. از یک سو «آمریکای نو»: پژوهش دانشگاهی، فناوری، استارت‌آپ‌ها، پزشکان، مهندسان، پژوهشگران و شهرهای مدرن و رو به رشد. از سوی دیگر «آمریکای کهنه»: - روستاهای فقیر - جوامع منزوی - سنت‌های سنگین - کار بدنی - درمان دوردست - نقش‌هایی که هنوز خشک‌اند. این دو با هم زندگی نمی‌کنند. همدیگر را نادیده می‌گیرند. زنان اینجا بسته به جایی که به دنیا می‌آیند ناپدید می‌شوند: - در مدرنیته، زیر فشار و رقابت - در روستا، به‌خاطر انزوا و سنت - در شهرهای متوسط، به‌خاطر کار کم‌مزد و نبود خدمات - در جوامع تاریخی سیاه‌پوستان، به‌خاطر نبردی دوگانه: نژادی و جنسیتی.

کارولینای شمالی در ظاهر مؤدب است و در جزئیات درنده.

### زنِ مثلث پژوهش - 33 ساله

Sara تحلیلگر داده در یک استارت‌آپ است. درس‌خوان، درخشان و کاربلد، در محیطی کار می‌کند که خود را پیشرو، «اروپایی» و مدرن می‌فروشد.

حقیقت: - ساعت‌های طولانی - انتظارات بی‌پایان - هدف‌هایی که هر هفته عوض می‌شوند - مدیران جوانی که آدم‌ها را بی‌آنکه بفهمند فرسوده می‌کنند - زنانی که باید دو برابر تلاش کنند تا نیمی از قدردانی را بگیرند.

Sara درس خواند، سال‌ها سرمایه گذاشت، زندگی و وقتش را فدا کرد. و حالا در نظامی است که در یک روز هم برایش کف می‌زند و هم او را می‌بلعد.

غیاب او حرفه‌ای است: برای ساختن آینده ضروری است، اما هیچ شبکه‌ای ندارد که از او محافظت کند.

### زن روستایی - 49 ساله

صد کیلومتر دورتر از مدرنیته، کارولینای شمالی دیگری هست. خانه‌های دور از هم، مزارع تنباکو و سویا، زمستان‌های طولانی، تابستان‌های سخت. خیابان‌هایی بی‌پیاورد، بی‌مغازه، بی‌هیچ‌چیز.

Linda در یکی از این مناطق زندگی می‌کند. پاره‌وقت در یک فروشگاه محلی کار می‌کند. برای هر کاری مایل‌ها راه می‌رود: پزشک، داروخانه، مدرسه، بانک. تمام روزش روی شانه‌های خودش است: - بچه‌ها - خانه - سالمندان - کار - کارهای بیرون - موقعیت‌های اضطراری که خودش تنها حلشان می‌کند.

نمی‌تواند انتخاب کند. نمی‌تواند تغییر کند. نمی‌تواند روال تحصیلی مایل‌ها را بشکند.

غیاب او جغرافیایی است: آن‌قدر دور زندگی می‌کند که دیده نمی‌شود.

### **زن آفریقایی‌تبار شهرهای میانه -**

38 ساله Kim در یک مرکز تماس در شارلوت کار می‌کند. با متن‌های آماده، زمان‌سنج‌ها، شاخص‌ها و سرپرستانی کار می‌کند که هر استراحتی را زیر نظر دارند.

دو بچه دارد و مادری که باید از او مراقبت کند. شهر رشد می‌کند، شرکت‌ها می‌آیند، آسمان‌خراش‌ها بالا می‌روند. اما فرصت‌های واقعی به او نمی‌رسند.

کارولینای شمالی از توسعه حرف می‌زند، اما آن توسعه بی‌آنکه بایستد از روی جوامع سیاه‌پوستان می‌گذرد.

Kim تاب می‌آورد: - کاری که از نظر عاطفی می‌فرساید - مدرسه بچه‌ها - خستگی هرروزه - هزینه‌های رو به افزایش - تحرک اجتماعی‌ای که واقعاً وجود ندارد.

غیاب او نژادی و اقتصادی است: ستون شهر است، اما هرگز به بالا نمی‌رسد.

### **زن کرانه‌ها - 41 ساله**

Tanya در ساحل زندگی می‌کند. دریا زیباست، خانه‌ها مرتب‌اند و گردشگری پررونق است. اما زندگی واقعی چیز دیگری است.

کار در یک استراحتگاه: - اتاق‌ها - رختشوی‌خانه - نظافت - پذیرش  
گردشگران - شیفت‌های طولانی - مزدهای پایین

تابستان پر از بار است. زمستان سکوت است و حساب‌هایی که جور در نمی‌آیند.

کرانه کارولینای شمالی خوش‌عکس است، اما بر زحمت زانی تکیه دارد که هرگز آن ثروت را نخواهند دید.

غیاب او اقتصادی است: همه‌چیز گرد گردشگری می‌چرخد، اما کسانی که آن را سر پا نگه می‌دارند حقشان را نمی‌گیرند.

### **پایان سخن - کارولینای شمالی**

کارولینای شمالی ایالتی است که پویایی‌هایی بیش از حد دور از هم آن را تقسیم کرده‌اند. زنان همه‌جا بهایش را می‌پردازند: در فناوری‌ای که فرصت وعده می‌دهد اما پشتیبانی نه، در روستاهایی که منزوی می‌کنند، در شهرهایی که بی‌فراگیری رشد می‌کنند، و در کرانه‌هایی که با فصل‌های کوتاه و طاقت‌فرسا زندگی می‌کنند.

پاک‌شدنی است هم مدرن و هم کهن. زنان در هر گوشه ایالت نیروی محرکه‌اند، اما ایالت آن‌ها را حضوری ضروری می‌شمارد.

### **نامل - کارولینای شمالی**

هر ایالت در این جلد شکل متفاوتی از غیاب را نشان می‌دهد. کارولینای شمالی آن غیابی را نشان می‌دهد که از فاصله درونی زاده می‌شود: شکاف میان دارا و ندار، میان شهر و روستا، میان نو و کهنه، میان آنچه ایالت وعده می‌دهد و آنچه عرضه می‌کند.

زن همیشه در میانه زندگی می‌کند. او خطی است که جهان‌هایی را که با هم حرف نمی‌زنند به هم وصل می‌کند. و درست چون همه‌چیز را کنار هم نگه می‌دارد، هیچ‌کس او را در مرکز نمی‌گذارد.

این فصل برای این است که بی‌پرده گفته شود: مدرنیته به‌تنهایی هیچ‌کس را آزاد نمی‌کند. باید کسانی را که واقعاً آن را سر پا نگه می‌دارند به رسمیت

## داکوتای شمالی

داکوتای شمالی سرزمینی بی‌گذشت است. زمستان‌های افراطی، بادهایی که پوست را می‌برند، جاده‌های طولانی و خالی، شهرهای کوچک و دورافتاده، جوامع بومی نامرئی و میدان‌های نفتی که بر چشم‌انداز چیره‌اند.

ایالتی است که زنان در آن میان دو نیروی متضاد زندگی می‌کنند: طبیعتی که فرمان می‌دهد و جامعه‌ای که تغییر نمی‌کند.

جایی است که به تاب‌آوری بیش از شادی پاداش می‌دهد. و درون این منطق، زنان در جزئیات هرروزه ناپدید می‌شوند: - در کارهای کم‌مزد - در تنهایی جغرافیایی - در نبود خدمات - در نقش‌های سخت خانوادگی - در جوامع منزوی - در ریتم‌هایی که اقتصادی مردسالار تحمیل می‌کند.

داکوتای شمالی بد نیست. خشن است. و در خشونتش زنان بسیاری بی‌صدا بلعیده می‌شوند.

## زن سکوی نفتی - 35 ساله

Jessica در ویلیستون زندگی می‌کند، شهر نفت. در یک تأسیسات به‌عنوان کارگر هماهنگی کار می‌کند. یکی از معدود زنان در محیطی مردانه است، با شیفت‌های سنگین، کامیون‌های گول‌پیکر، کارگاه‌ها و سروصدای بی‌وقفه.

هر روز یک آزمون است: - شوخی‌های نابه‌جا - حرف‌های بی‌فایده - احترامی که باید ده برابر به دستش بیاورید - خطر در کار - صفر حریم خصوصی.

مزد خوب است، اما هزینهٔ انسانی عظیم است. دوست واقعی ندارد. رابطهٔ پایدار ندارد. شبکهٔ پشتیبانی ندارد.

غیاب او اجتماعی است: در محاصرهٔ مردان، و با این همه تنها.

## زن بومی - 40 ساله

بسیاری از جوامع بومی داکوتای شمالی فراموش شده زندگی می‌کنند. مسکن کمیاب است، فرصت‌ها نیست، مدرسه‌ها ضعیف‌اند و بیمارستان‌ها دور. زنان بومی میراثی از زخم‌ها را به دوش می‌کشند که ایالت هرگز درمانشان نکرده است.

Alana چهار بچه دارد. پاره‌وقت در یک مرکز اجتماعی کار می‌کند. تاریخ مردمش همه‌جا نوشته شده است: در چهره‌هایشان، در سکوت‌هایشان، در غیاب‌هایشان.

مشکلات همیشگی‌اند: - بیکاری - اعتیادهای گسترده - پشتیبانی دولتی تقریباً هیچ - زیرساخت‌های شکننده - افسردگی اجتماعی. غیاب او تاریخی و ساختاری است: فرهنگ قوی است، اما اکنون آن را نادیده می‌گیرد.

## زن شهرک‌های کوچک - 50 ساله

داکوتای شمالی از شهرک‌هایی ساخته شده که روی نقشه‌ها دیده نمی‌شوند. پنج خیابان، یک مدرسه، یک کلیسا و یک پمپ‌بنزین. Karen در یکی از این‌ها زندگی می‌کند. در یک بقالی کوچک کار می‌کند. هر روز همان آدم‌ها را می‌بیند، همان حرکات را، همان گفت‌وگوها را. برای پیدا کردن بیمارستان باید یک ساعت رانندگی کنند. برای پیدا کردن کار دیگری، بیشتر. برای پیدا کردن چیزی که حتی اندکی تازه باشد، دو ساعت راه است.

غیاب او جغرافیایی است: هیچ جایگزینی ندارد. زندگی‌اش را جایی که در آن زندگی می‌کند تعریف می‌کند.

زن مرز کشاورزی - 47

## ساله

Megan در کشاورزی‌ترین منطقه ایالت زندگی می‌کند. مزارع بی‌پایان، تراکتورها، محصولات، برفی که زودتر از موعد می‌بارد.

کار در مزرعه: - دام‌ها - ابزارها - طویله‌ها - نگهداری - حساب‌ها - آشپزی - خانواده - موقعیت‌های اضطراری که همیشه باید از پستان برآمد.

زن مزرعه‌دار اینجا بیش از دو برابر باری را که به چشم می‌آید به دوش می‌کشد. و بازو است، ذهن است، مدیریت است، ستون فقرات است. اما همه این‌ها «کمک در مزرعه» توصیف می‌شود.

غیاب او فرهنگی است: همه‌کار می‌کند، اما هرگز بخشی محوری از اقتصاد به شمار نمی‌آید.

### **پایان سخن - داکوتای شمالی**

داکوتای شمالی ایالتی است که حمایت نمی‌کند. قدرت می‌خواهد، تاب‌آوری می‌خواهد، صبر می‌خواهد. زن با تمام وجود پاسخ می‌دهد، اما ایالت به او پاسخ نمی‌دهد.

از سکوی نفتی تا قرارگاه بومیان، از روستاهای کوچک تا مزارع منزوی، زنان ناپدید نمی‌شوند؛ سرزمین آن‌ها را جذب می‌کند، گویی حضورشان امری بدیهی است.

### **نامل - داکوتای شمالی**

هر غیابی علتی دارد. در داکوتای شمالی، علت خود سرزمین است: بزرگ، سخت، دورافتاده، ناکارآمد، مردانه در اقتصادش، کند در تغییرش.

زن در چشم‌اندازی زندگی می‌کند که جایی برای شکنندگی ندارد، در جامعه‌ای که زحمت او را بخشی ناگزیر از منظره می‌داند.

نامرئی نیست چون بی‌ارزش است: نامرئی است چون سرزمین اینجا از آدم‌ها بزرگ‌تر است.

و این فصل یادآوری می‌کند: قدرت انتخاب نیست. در بعضی جاها تنها گزینه است.

## اوهایو

اوهایو آینه آمریکای خاموش است. ایالتی است از شهرهای صنعتی فروریخته، حومه‌های بی‌سمت‌وسو، خانواده‌های تهی، جوانانی که می‌گریزند و کارهایی که دیگر هیچ تضمینی نمی‌دهند. سرزمینی است که روزگاری همه‌چیز تولید می‌کرد و حالا انتظار تولید می‌کند: انتظار آینده‌ای بهتر، انتظار فرصتی که هرگز نمی‌رسد، انتظار تغییری که آهسته حرکت می‌کند، درجا.

زن اینجا تکه‌هایی را کنار هم نگه می‌دارد که باید دولت نگهشان می‌داشت: - خانواده‌های ازهم‌پاشیده - درآمدهای ناپایدار - جوامعی زخمی از مواد مخدر - خانه‌هایی که تکه‌تکه فرو می‌ریزند - مدرسه‌هایی که دست‌وپا می‌زنند - خدمات اجتماعی اشباع‌شده.

اوهایو زن را نمی‌کشد. نفسش را می‌گیرد. آهسته، بی‌صدا، هر روز کمی.

زن شهر صنعتی فروریخته - 46

## ساله

Michelle در کلیولند زندگی می‌کند، در محله‌ای که روزگاری از کار می‌جوشید. پدرش در کارخانه کار می‌کرد. پدربزرگش هم. بعد همه‌چیز عوض شد: جابه‌جایی کارخانه‌ها، تعطیلی‌ها، ورشکستگی‌ها.

حالا در یک سوپرمارکت کار می‌کند: شیفتهای متغیر، مزد کم، بی‌هیچ امنیتی. هر ماه باید حساب‌هایی جراحی‌وار بکند تا ورشکست نشود.

خانه کهنه است، محله شکننده، فرصت‌ها اندک.

غیاب او اقتصادی و نسلی است: درست در همان نقطه‌ای زندگی می‌کند که یک هویت صنعتی کامل فرو ریخت و زنانی را که نتوانستند آینده‌ای دیگر انتخاب کنند با خود برد.

## زنی که در بحران مواد افیونی

خانواده‌ای را بزرگ می‌کند - 38 ساله. اوهایو یکی از پایتخت‌های همه‌گیری مواد افیونی در آمریکاست. شرکت‌های دارویی، پزشکان سهل‌انگار، جوامع

شکننده: انفجاری آهسته که خانواده‌هایی کامل را ویران کرده است.

Emily در دیتون زندگی می‌کند. شوهرش سه سال پیش بر اثر مصرف بیش از حد مواد مرد. دو بچه دارد و در یک درمانگاه منشی پذیرش است. هر روز چهره‌های آشنا می‌بیند: مادرانی درمانده، جوانانی درهم‌شکسته، پدرانی که دوام نیاوردند.

اوهایو از «بحران مواد افیونی» حرف می‌زند. او از غیاب حرف می‌زند: مردی ازدست‌رفته، خانواده‌ای شکسته، باری که تماماً بر شانه‌های او می‌افتد.

غیاب او عاطفی و اجتماعی است: بچه‌ها را در خانه نگه می‌دارد و کار را سر پا، در حالی که نظامی که مشکل را ساخت هیچ کاری برای حلش نمی‌کند.

### **زن سفیدپوست فقیرِ حومه – 28 ساله**

Samantha در حومه‌ای زندگی می‌کند که گویی از فیلمی ملال‌آور بیرون آمده است: Walmart، پمپ‌بنزین‌ها، خانه‌های پیش‌ساخته، رستوران‌های فست‌فود، پارکینگ‌های بی‌پایان.

در یک McDonald's کار می‌کند. شیفت‌های تکراری، حرکات خودکار، مشتریان عصبی و تغییر ماهانه مدیریت. آن قدر درمی‌آورد که زنده بماند، اما هرگز آن قدر که رشد کند.

مادرش دیگر کار نمی‌کند. همراهش گاهی هست و گاهی نیست. رؤیاهایی دارد که نمی‌داند کجا بگذاردشان. غیاب او جمعی است: در میان آدم‌هایی در همان وضعیت است، و همین تلاش را باز هم نامرئی‌تر می‌کند.

هیچ‌کس آنچه را برای بسیاری عادی است نمی‌بیند.

### **زن منطقه کشاورزی – 54 ساله**

بیرون از شهرها، اوهایویی هست که با کشاورزی، دامداری کوچک و کار بدنی زندگی می‌کند. اینجا زنان به همه‌چیز رسیدگی می‌کنند: حسابداری، دام‌ها، محصولات، بچه‌ها، سالمندان و خانه.

Linda در مزرعه‌ای نزدیک لنکستر زندگی می‌کند. بچه‌هایش بزرگ شده‌اند، شوهرش بیرون کار می‌کند و او می‌ماند تا همه آنچه زمین می‌طلبد اداره

کند.

هفت روز هفته کار می‌کند، در گرما، سرما، باران و برف. روز تعطیلی نیست. آسودگی ذهنی نیست. قدردانی نیست.

غیاب او فرهنگی است: بدیهی فرض می‌شود که زن کشاورز «از پشش برمی‌آید». بله، از پشش برآمد. اما بها همیشه با اوست.

### **پایان سخن - اوهایو**

اوهایو ایالتی است که چیزهای بسیاری از آن گرفته‌اند، و یاد گرفته از کسانی بگیرد که کمترین صدا را دارند.

زنان اینجا معجزه نمی‌خواهند. ثبات می‌خواهند، حمایت، فرصت‌های واقعی. تکه‌هایی از آن‌ها نصیبشان می‌شود.

از شهرهای صنعتی ازپافتاده تا محله‌های گرفتار مواد افیونی، تا حومه‌های سفیدپوست بی‌آینده، تا زمین‌های کشاورزی‌ای که هرگز نمی‌آسایند، زنان چیزی را کنار هم نگه می‌دارند که دولت دیگر نگه نمی‌دارد.

### **تأمل - اوهایو**

غیاب زنان در اوهایو حاصل یک علت واحد نیست. حاصل ترکیب همهٔ فروپاشی‌هاست: اقتصادی، اجتماعی، بهداشتی، خانوادگی و اجتماع محلی.

اینجا زن در شکافی زندگی می‌کند میان آنچه اوهایو بود و آنچه دیگر نمی‌تواند بشود.

غیابی است که هیچ صدایی نمی‌کند، چون عادی شده است.

و کار این صفحه‌ها درست همین است: نامرئی را مرئی کردن، چهره دادن به کسانی که همه‌چیز را سر پا نگه می‌دارند بی‌آنکه هرگز نامی از آن‌ها برده شود.

## اوکلاهما

اوکلاهما در کشمکش دائمی میان گذشته و حال زندگی می‌کند. ایالتی است پر از زمین، باد، کلیسا، جوامع روستایی، شهرهای متوسط در حال دگرگونی و میراثی بومی که ایالت تنها نیمی از آن را به رسمیت شناخته است. سرزمینی است که هر نوع طوفانی بر سرش کوبیده است: اقتصادی، اقلیمی، اجتماعی و فرهنگی.

و هر طوفان همیشه بر همان شانه‌ها فرود می‌آید: شانه‌های زنان.

در اوکلاهما زنان در نقش‌هایی خشک محصور شده‌اند، زیر فقری گسترده له شده‌اند، و دینی که بسیار از خانواده حرف می‌زند اما اندکی از حمایت واقعی، آن‌ها را نامرئی کرده است. ایالتی است که با تاب‌آوری زنده است، و زنان فرسوده‌ترین ستون‌های آن‌اند.

### زنِ کمر بند انجیل - 32 ساله

Hannah در جهانی به دنیا آمد که در آن همه‌چیز از پیش تعیین شده بود: چطور لباس بپوشد، چطور حرف بزند، چطور رفتار کند، به چه باور داشته باشد، از چه دوری کند.

خانواده، جامعه، کلیسا: سه دایره هم‌مرکز که زندگی‌اش را تعریف می‌کنند. شوهری دارد، دو بچه و خانه‌ای ساده. روزش با این‌ها مشخص می‌شود: - مدرسه بچه‌ها - خرید خوراکی - کلیسا - کار داوطلبانه اجباری - وظایف خانوادگی - صفر فضای ذهنی.

نمی‌تواند تردیدی بر زبان بیاورد. نمی‌تواند واقعاً انتخاب کند. نمی‌تواند از قفس بیرون برود بی‌آنکه خائن به جامعه شمرده شود.

غیاب او فرهنگی و معنوی است: در حضوری دائمی زندگی می‌کند، اما به‌عنوان یک کارکرد، نه یک انسان کامل.

### زن بومی - 45 ساله

اوکلاهما یکی از بزرگ‌ترین جمعیت‌های بومیان آمریکا را در کشور دارد. اما فاصله میان فرهنگ و رفاه عظیم است.

Kayla عضو ملت چروکی است. در یک مرکز فرهنگی کار می‌کند. زبان، سنت‌ها، آیین‌ها و داستان‌ها را زنده نگه می‌دارد.

اما بیرون از آن جهان، واقعیت سخت است: - مدرسه‌هایی با بودجهٔ ناچیز - درمانی شکننده - اعتیادهای گسترده - کارهای کم‌مزد - تبعیض پنهان و دائمی. او جامعه، خانواده و هویت را سر پا نگه می‌دارد. و هیچ‌کس آن‌طور که سزاوار است از او محافظت نمی‌کند.

غیاب او تاریخی است: ایالت هویتش را بر مردمان بومی بنا کرد و بعد آن‌ها را تنها گذاشت.

### **زنِ مناطق گردبادزده - 39 ساله**

او کلاهما یکی از ایالت‌هایی است که بیش از همه از گردباد آسیب می‌بیند. ممکن است هر سال، هر فصل پیش بیاید. و وقتی پیش می‌آید، همه‌چیز را نابود می‌کند.

Rachel در منطقه‌ای زندگی می‌کند که بارها آسیب دیده است. در زندگی‌اش دو خانه از دست داده است: یکی در کودکی، یکی در بزرگسالی.

معلم است. و هر سال باید شاگردانش را برای تمرین‌ها آماده کند: پنهان شدن، محافظت از خود، نادیده گرفتن صدای ترس.

زندگی‌اش از بازسازی‌ها ساخته شده است: بازسازی خانه، روال، ثبات.

غیاب او اقلیمی است: اینجا طبیعت فرمان می‌راند، و آن‌ها که تاوانش را می‌دهند همیشه خانواده‌ها هستند، یعنی زنان.

### **زن کم‌درآمد - 29 ساله**

Brooklyn—نامی رایج در این منطقه، نه یک شهر—در حومهٔ تالسا زندگی می‌کند. خانه‌های کهنه، جاده‌های شکسته، اتوبوس‌هایی که هر وقت دلشان بخواهد می‌گذرند.

در یک رستوران فست‌فود کار می‌کند. شیفتهای چندپاره، تغییر برنامه در لحظهٔ آخر، مزد حداقلی. دختری سه‌ساله دارد. مهدکودک بیش از حقوقش خرج دارد. دو راه دارد: بچه را پیش کسی بگذارد که به او اعتماد ندارد یا

کارش را از دست بدهد. جهانش از این‌ها ساخته شده است: - قبض‌های عقب‌افتاده - کوپن غذا - دویدن - اضطراب دائمی - رؤیاهایی کوچک اما هرگز دست‌یافتنی.

غیاب او اقتصادی و نظام‌مند است: اوکلاهما کسانی را که از پیش موفق شده‌اند جلو می‌راند و کسانی را که در این حومه‌ها به دنیا آمده‌اند پشت سر جا می‌گذارد.

### **پایان سخن - اوکلاهما**

اوکلاهما ایالتی است که ساده به نظر می‌رسد، اما یکی از سخت‌ترین جاها برای زندگی است.

زنان اسیر سه نیروی عظیم‌اند: - دینی که به دامشان می‌اندازد - فقری که شیره‌شان را می‌کشد - اقلیمی که نابودشان می‌کند.

هر بازسازی، هر نجات، هر تعادل شکننده از او می‌گذرد. اما ایالت به‌ندرت چیزی پس می‌دهد.

### **تأمل - اوکلاهما**

غیاب زنانه در اوکلاهما از آمیزه‌ای خطرناک برمی‌خیزد: سنتی قوی، فقری پایدار، هویت‌های بومی نامرئی و طبیعتی بی‌گذشت.

اینجا زن در تناقضی دائمی زندگی می‌کند: ضروری بودن و نادیده گرفته شدن.

این فصل یک چیز را به‌روشنی نشان می‌دهد: سختی عدالت نیست. تاب‌آوری آزادی نیست. زنده ماندن پیشرفت نیست.

و در اوکلاهما، بیش از اندازه، زنان زندگی نمی‌کنند: تاب می‌آورند.

### **اورگان**

اورگان با ظریف‌ترین تناقض ایالات متحده زنده است: تصویری پاکیزه، سبز و لیبرال، بی‌نقص برای گردشگران و کارزارهای سیاسی، و واقعیتی اجتماعی پر از ترک‌های عمیق.

پورتلند، که به عنوان شهری پیشرو ستایش می شود، کانون عظیم بی خانمانی، اعتیاد، بحران سلامت روان و نابرابری رو به رشد نیز هست. بیرون از پورتلند، اورگان در حال دگرگونی است: روستاهای منزوی، جوامع سفیدپوست به شدت فقیر، کارهای ناپایدار، منابع حداقلی و تنش های پنهان.

زن اینجا نه از نبود نقش، که از بار بیش از حد ناپدید می شود:

– خانواده های تک درآمدی – وابستگی به همسر – نبود خدمات – انزوای جغرافیایی – کار ناپایدار – هزینه های گزاف – نبود حمایت واقعی

اورگان برای تماشا زیباست، اما برای زندگی سخت.

### **زن پورتلند – 29 ساله**

Julia در شرق پورتلند زندگی می کند. در یک فروشگاه غذای سالم کار می کند، به زحمت اجاره می دهد و خانه ای را با دو نفر دیگر شریک است.

پورتلند خود را شهری «باز، حساس، اجتماعی» معرفی می کند، اما حقیقت از این ها ساخته شده است: – خیابان هایی پر از بی خانمان – بحران سلامت روان در همه جا – خدماتی که زیر بار مانده اند – کارهای کم مزد – اجاره هایی که مدام بالا می روند. Julia یکی از همان آدم هایی است که شهر از آن ها به عنوان نماد «روح جوانش» استفاده می کند، اما با او مثل عددی بی نام رفتار می کند.

غیاب او اجتماعی است: در همه بحث ها هست، اما در هیچ یک از راه حل ها نیست.

### **زن مهاجر در صنعت رستوران –**

34 ساله. Rosa از گواتمالا آمده است. در آشپزخانه رستورانی کار می کند که همیشه شلوغ است، همیشه پرسروصدا، همیشه پرتنش.

ده ساعت در روز، شش روز در هفته. مزد کم، بی بیمه، عرق، گرما و سروصدای بی وقفه.

بسیاری از همکاران مرد خیال می کنند هر طور بخواهند می توانند شوخی کنند. از روی بدجنسی نمی کنند؛ از روی نادانی و عادت می کنند. اما بر او

سنگینی می‌کند. حرف‌ها، نگاه‌ها و شوخی‌های زمخت او را می‌فرسایند. بیرون از کار، برای خویشاوندانش پول می‌فرستد. درون کار، همه‌چیز را سر پا نگه می‌دارد. غیاب او اقتصادی و فرهنگی است: یک بخش کامل را به گردش درمی‌آورد، اما برای همه نامرئی می‌ماند.

## **زن روستایی - 52 ساله**

در شرق اورگان شهرک‌هایی هست که گویی در سال 1985 گیر کرده‌اند. خانه‌هایی اندک، جاده‌های طولانی، زمستان‌های سخت و آنتن تلفنی که می‌آید و می‌رود. Karen در یکی از این‌ها زندگی می‌کند. مزرعه‌ای کوچک دارد، چند دام، و کاری جنبی در یک مغازه. همه‌کار را خودش می‌کند. وقتی به پزشک نیاز دارید، باید یک ساعت رانندگی کنید. وقتی به هر خدمتی نیاز دارید، باید روزها پیش‌تر وقت بگیرید. وقتی چیزی خراب می‌شود، هیچ‌کس آنجا نیست. غیاب او جغرافیایی است: دور از جهان زندگی می‌کند، و نه به انتخاب خودش.

## **زنی که خانواده‌ای ویران‌شده از**

اعتیاد را سر پا نگه می‌دارد - 43 ساله. اورگان یکی از ایالت‌هایی است که بالاترین نرخ اعتیاد را دارد. مواد افیونی، مت‌آمفتامین، الکل. بهمنی آهسته که هرگز نمی‌ایستد.

Tessa همراهی دارد که حالا از دست رفته است. دو بچه کوچک. کاری به‌عنوان صندوقدار در یک سوپرمارکت. هر روز باید از بچه‌ها محافظت کند، با مردی کنار بیاید که دیگر او را نمی‌شناسد، حساب‌ها را سر و سامان دهد و با نظامی بجنگد که هیچ راه‌حلی پیش نمی‌گذارد.

غیاب او نهادی است: جامعه سال‌هاست از یک «بحران» حرف می‌زند، اما برای کسانی که آن را در خانه تجربه می‌کنند هیچ‌چیز عوض نمی‌شود.

## پایان سخن - اورگان

اورگان ایالتی است که خود را خوب تبلیغ می‌کند، اما بد از خود محافظت می‌کند.

زنان میان دو قطب زندگی می‌کنند: - پیشروی‌ای نمایی - واقعیتی اجتماعی تهاجمی.

اوست که ضربه نابرابری را تاب می‌آورد، خانواده‌های شکننده را سر پا نگه می‌دارد، در استثمارشده‌ترین بخش‌ها کار می‌کند و جوامعی را که سیاست فراموششان کرده نگه می‌دارد.

زیبایی اورگان برای نجاتش کافی نیست.

## تأمل - اورگان

غیاب زنان در اورگان از حقیقتی عریان برمی‌خیزد: صرف گفتن اینکه مدرن هستی برای مدرن بودن کافی نیست.

زنان اینجا سه بها می‌پردازند: - هزینه زندگی - کار ناپایدار - انزوای اجتماعی و جغرافیایی.

غیابی است که نه از درگیری مستقیم، که از بی‌اعتنایی همگانی برمی‌خیزد.

و این فصل روشن می‌کند: پشت جنگل‌ها، کوه‌ها، دریاچه‌های بی‌نقص، آمریکایی هست که کار نمی‌کند. و این تماماً بر دوش زنان سنگینی می‌کند.

## پنسیلوانیا

پنسیلوانیا یکی از دوپاره‌ترین ایالت‌های آمریکاست. از یک سو شهرهای بزرگ—فیلادلفیا و پیتسبورگ— غرق در تاریخ، نابرابری، نوزایی‌های نیمه‌تمام و جوامعی که هنوز زخم‌های باز دارند. از سوی دیگر، پس‌کرانه‌ای روستایی و محافظه‌کار، مزارع، معدن‌های تعطیل‌شده، شهرک‌های راکد و ذهنیت‌های قدیمی.

اینجا زنان به چهار شیوه ناپدید می‌شوند: - در حومه‌های فقیر - در جوامع آفریقایی‌تباری که خشونت بر آن‌ها نشان گذاشته است - در روستاهای راکد

- در شهرهای مدرنی که آنها را می‌بلعند.

پنسیلوانیا ایالتی است که کسانی را که با اندکی به دنیا آمده‌اند نمی‌بخشد. و زنان، مثل همیشه، کسانی‌اند که بالاترین بها را می‌پردازند.

### **زنِ حومه‌های فقیرِ فیلادلفیا**

- 34 ساله. Shan در شمال فیلادلفیا زندگی می‌کند. محله‌ای سخت است، با مدرسه‌هایی که دست‌وپا می‌زنند و خیابان‌هایی که حتی در روز روشن تنش را در آنها حس می‌کنید.

در یک فروشگاه ارزان‌فروشی کار می‌کند. دختری شش‌ساله دارد. هر صبح او را با آمیزه‌ای از امید و ترس به مدرسه می‌برد: امید به اینکه آینده‌ای بهتر داشته باشد، ترس از اینکه محله او را ببلعد.

مزدها کم‌اند، هزینه‌ها بالا، خدمات ناکافی. شهر «احیای» خود را جشن می‌گیرد، اما این احیا هرگز به خانه او نمی‌رسد.

غیاب او شهری است: درست در همان نقطه‌ای زندگی می‌کند که شهر تصمیم می‌گیرد چه کسی سزاوار توجه است و چه کسی نه.

### **زنِ کمربندِ رنگارِ پیتسبورگ - 48 ساله**

پیتسبورگ «فناورانه»، «دانشگاهی» و «نوآور» شده است. اما شهر کارگری ناپدید نشده است: فقط به حومه‌ها رفته، جایی که هیچ‌کس نگاه نمی‌کند.

Linda جوشکار بود. وقتی کارخانه تعطیل شد، فقط کارهای پاره‌وقت پیدا کرد: سوپرمارکت‌ها، نظافت و خدمات.

دگرگونی اقتصادی به جوانان تحصیل‌کرده پاداش داده است. نه به زنانی مثل او.

غیاب او صنعتی است: شهر نو برای کسانی که شهر کهنه را ساختند جایی در نظر نگرفت.

## زن روستایی - 55 ساله

بیرون از شهرها، پنسیلوانیا کشور دیگری است: تپه‌ها، مزارع، شهرک‌های کوچک، کلیسا در همه‌جا، ذهنیتی که نسل‌هاست تغییر نکرده است.

Mary اینجا بزرگ شده است. خانه‌ای دارد، قطعه زمینی، شوهری که گاه‌به‌گاه کار می‌کند و بچه‌هایی بزرگ.

همه کار را او می‌کند: - خانه - دام‌ها - قبض‌ها - آشپزی - مراقبت از سالمندان - پل بودن میان خانواده‌ها.

به او احترام می‌گذارند، البته. اما به عنوان یک کارکرد، نه یک فرد.

غیاب او فرهنگی است: هر نقشی از پیش نوشته شده است.

## زن مهاجر آلتاون - 37 ساله

آلتاون پر از مهاجران لاتین تبار، آفریقایی، عرب و آسیایی است. اقتصاد بر آن‌ها تکیه دارد.

Rime در کارخانه‌ای کار می‌کند، شیفت صبح. شوهرش شیفت شب کار می‌کند. روزی فقط چند ساعت همدیگر را می‌بینند.

مزد هرگز کافی نیست، کار بدنی است، خطوط تولید پرسروصدا و بی‌امان‌اند.

دو زبان حرف می‌زند، سه بچه بزرگ می‌کند و هر وقت لازم باشد دو شیفت کار می‌کند. غیاب او اقتصادی و زبانی است: حضوری ضروری در شهر است، اما برای کسانی که تصمیم می‌گیرند وجود ندارد.

## پایان سخن - پنسیلوانیا

پنسیلوانیا ایالتی است که در میانه زندگی می‌کند: نیمی مدرن، نیمی درجازه، نیمی دارا، نیمی ندار، نیمی پیشرو، نیمی گیرافتاده در گذشته.

زنان در شکاف‌ها زندگی می‌کنند. و همه آنچه را فرو می‌ریزد کنار هم نگه می‌دارند: خانواده‌ها، مدرسه‌ها، محله‌ها، اقتصادهای شکننده.

اما نظام او را سپاهی لشکر می‌شمارد، هرگز قهرمان.

تأمل - پنسیلوانیا غیاب زنان در پنسیلوانیا از فاصله درونی برمی‌خیزد:  
فاصله میان آنچه ایالت بود و آنچه دلش می‌خواهد باشد.  
شهرهای بزرگ می‌بلعند، روستاها کوچک می‌شوند، اقتصادهای میانه رها می‌کنند.  
زن در مرکز له می‌شود، جایی که هیچ‌کس واقعاً نگاه نمی‌کند.  
این فصل روشن می‌کند: خستگی یک وضعیت اضطراری یک‌روژه نیست،  
قاعده هرروزه هزاران زن است.

## رود آیلند

رود آیلند مینیاتوری است از هر آنچه در آمریکا کار می‌کند و هر آنچه می‌شکند: - شهرهای ساحلی گران - حومه‌های فقیر - صنعتی که از میان رفته - جوامع مهاجر بزرگ - خدمات محدود - تضادهای اجتماعی آشکار.  
پراویدنس مرکز آن است: فرهنگی، دانشگاهی و هنری. اما در کنار دانشگاه‌ها، یکی از نادیده‌گرفته‌ترین فقرهای شهری شرق آمریکا جا خوش کرده است. بیرون از شهر، شهرک‌های کوچک با کارهای حداقلی، دریانوردی فصلی و صنایعی که باز نمی‌گردند زنده‌اند.

## زن در اینجا با فشرده‌گی ناپدید می‌شود:

همه‌چیز بیش از حد گران است، همه‌چیز بیش از حد نزدیک است، همه‌چیز برای گریختن بیش از حد کوچک است.

## زن لاتین‌تبارِ پراویدنس - 30 ساله

Marisol در ساوث سایید زندگی می‌کند، یکی از فقیرترین محله‌های شهر. سپیده‌دم دفترها را نظافت می‌کند و شب‌ها رستوران‌ها را. دو کار، بی‌هیچ امنیتی.

پراویدنس دوست دارد خود را «شهر خلاق» بنامد. برای او خلاقیت فقط یعنی رساندن دخل و خرج به هم.

بیمه ندارد. مرخصی ندارد. هیچ حاشیه‌ای ندارد.

غیاب او اقتصادی و زبانی است: به اندازه سه نفر کار می‌کند، اما برای دولت یک آمار است.

### **زنِ دانشجوی شاغل - 22 ساله**

دانشگاه Brown از سراسر جهان دانشجوی جذب می‌کند. اما آن‌ها که از خانواده‌های کم‌بضاعت می‌آیند، رود آیلند دیگری را تجربه می‌کنند.

Rachel جامعه‌شناسی می‌خواند، در یک کتابخانه کار می‌کند، آخر هفته‌ها متصدی بار است و در یک آپارتمان یک‌خوابه گران با دیگران شریک است. باهوش، توانا و مصمم است، اما زیر فشاری عظیم است: - درس - کار - بدهی - آینده نامعلوم.

غیاب او دانشگاهی است: دانشگاه تنوع را جشن می‌گیرد، اما از کسانی که درس و بقا را با هم جمع می‌کنند محافظت نمی‌کند.

### **زنِ فصلی ساحل - 41 ساله**

نیوپورت برای کسانی که به دیدنش می‌آیند زیباست. برای کسانی که تمام سال آنجا زندگی می‌کنند، فاجعه.

Tanya تابستان‌ها در رستورانی کنار بندر کار می‌کند. زمستان‌ها دنبال هر کاری هست که پیدا شود: مغازه‌ها، نظافت، قراردادهای کوچک. گردشگران ثروتمند، ساکنان فقیر.

غیاب او فصلی است: سه ماه ضروری است، نه ماه دیگر نامرئی.

### **زنِ شهرک کوچک - 54 ساله**

بیرون از پراویدنس، رود آیلندی فراموش شده هست: کارخانه‌های نساجی قدیمی، ساختمان‌های سرخ، خیابان‌های فرسوده. Linda در یک رختشوی‌خانه صنعتی کار می‌کند. حرکات تکراری، بخار داغ، شیفتهای بی‌پایان.

مزدها حداقلی‌اند، کار سخت است، آینده تغییری نمی‌کند.

غیاب او صنعتی است: در سایه گذشته‌ای اقتصادی کار می‌کند که هرگز باز نمی‌گردد.

### **پایان سخن - رود آیلند**

رود آیلند کوچک است، اما مشکلاتش عظیم‌اند: اجاره‌های بالا، مزدهای پایین، فرصت‌های محدود. زنان زیر همه این‌ها له شده زندگی می‌کنند. همیشه در خط مقدم، هرگز در امان.

### **تأمل - رود آیلند**

غیاب زنان اینجا از یک تناقض برمی‌خیزد: ایالتی کوچک که از محافظت هیچ‌کس بر نمی‌آید. غیابی است ساخته از فضاهای ریز و بخت‌های ریز: کوچک‌تر از آنکه بشود بالا رفت، تنگ‌تر از آنکه بشود گریخت. و در این فضاهای خفه، زنان یک ایالت کامل را اداره می‌کنند که آن‌ها را بخشی از منظره می‌داند.

### **کارولینای جنوبی**

کارولینای جنوبی ایالت تضادهای تند است: ساحل‌های بی‌نقص و فقر شدید، تاریخ استعماری و جوامع سیاه‌پوستی که هنوز فقیرند، شهرهای رو به رشد و حومه‌های راکد، گردشگری کارت‌پستالی و کارهای کم‌مزد. یکی از جاهایی است که زنان سنگین‌ترین بار را می‌کشند، میان سنت، دین، خانواده، هزینه‌های کمرشکن و خدمات ناچیز. و نیز یکی از سرزمین‌هایی است که آزادی زنان هنوز در آن محل بحث است، محدود است و زیر کنترل. کارولینای جنوبی وقتی لازم باشد خوب لباس می‌پوشد، اما ستون فقراتش را زنانی سر پا نگه می‌دارند که هیچ‌کس نمی‌بیندشان.

زن آفریقایی‌تبار لوکانتی - 36

## ساله

Amina در چارلستون زندگی می‌کند، در یک جامعهٔ گالا گیچی. میراث فرهنگی عظیمی را به دوش می‌کشد: تاریخی از بردگی، مقاومت و هویتی که با وجود همه چیز حفظ شده است.

در یک رستوران گردشگری در مرکز شهر کار می‌کند. غذاهایی الهام گرفته از فرهنگ خودش را برای کسانی می‌برد که هیچ از تاریخ آن نمی‌دانند.

مادر است، دختر است و کارگر. شیفت‌های طولانی کار می‌کند، مزدی می‌گیرد که برای شهر بالاست اما برای زندگی در آن کم، چون چارلستون برای کسانی که آنجا به دنیا آمده‌اند بیش از حد گران شده است.

غیاب او تاریخی و شهری است: تاریخ سیاه‌پوستان اینجا پایهٔ همه چیز است، اما بیرون از روایت رسمی می‌ماند.

زن سفیدپوست جنوب محافظه‌کار – 42

## ساله

Megan در منطقه‌ای روستایی میان اندرسون و گرینوود زندگی می‌کند. خانواده‌اش محافظه‌کار است، کلیسا در مرکز است و جامعه بسته. اینجا قاعده‌ها نوشته نشده‌اند، اما از قانون سخت‌گیرترند. شوهرش در ساختمان‌سازی کار می‌کند، او صندوقدار یک فروشگاه بزرگ است.

هر انتخابی سنجیده می‌شود: چطور لباس بپوشد، چه بگوید، به چه فکر کند. طلاق رسوایی شمرده می‌شود. بچه نداشتن گناه است. خواستن استقلال «کمبود ایمان» است.

غیاب او فرهنگی است: در نقشی زندگی می‌کند که دیگران تعیین کرده‌اند، و عوض کردنش یعنی از دست دادن همه چیز.

## زن گردشگری در میرتل بیچ – 29 ساله

Jamie در هتللی در ساحل کار می‌کند. تابستان پشت پیشخوان پذیرش، زمستان نظافت، هر جا که نیاز باشد.

میرتل بیچ برای کسانی که به دیدنش می‌آیند بهشت به نظر می‌رسد، اما برای کسانی که آنجا کار می‌کنند قفس است: مزدهای پایین، اجاره‌های بالا، فصلی بودن مطلق، صفر ثبات.

Jamie در آپارتمانی کوچک و اشتراکی زندگی می‌کند. شش روز در هفته کار می‌کند. و وقتی فصل تمام می‌شود، باید به زمستانی ملایم امید ببندد.

غیاب او اقتصادی است: همه‌چیز گرد گردشگران می‌چرخد؛ هیچ‌چیز گرد ساکنان نمی‌چرخد.

### **زنِ بی‌بیمه - 55 ساله**

کارولینای جنوبی یکی از ایالت‌هایی است که کمترین دسترسی به درمان را دارد. بسیاری از زنان شاغل بیمه ندارند. بسیاری از درمان‌های ضروری چشم می‌پوشند. Linda در یک درمانگاه نظافتچی است. هر روز درمان را از درون می‌بیند، اما از پس هزینه‌اش برای خودش برنمی‌آید.

درد مزمنی در دست‌هایش دارد، اما نمی‌تواند دست نگه دارد. از معاینه پزشکی می‌ترسد، چون می‌داند از پس هزینه درمان برنمی‌آید.

غیاب او مسئله‌ای از جنس سلامت است: گرد مراقبت از دیگران کار می‌کند و هیچ حقی بر مراقبت از خودش ندارد.

### **پایان سخن - کارولینای جنوبی**

کارولینای جنوبی ایالتی است که در کشمکش دائمی میان مدرنیته و سنت زندگی می‌کند، میان ثروت آشکار و فقر پنهان.

زنان بهای همه تناقض‌ها را می‌پردازند: - دینی خشک - نقش‌هایی بسته - گردشگری استثمارگر - نژادپرستی ریشه‌دار - درمانی دست‌نیافتنی - مزدهایی بیش از حد پایین.

ستونی نگه‌دارنده است، اما با او مثل تزئینی کوچک رفتار می‌شود.

## تأمل - کارولینای جنوبی

اینجا غیاب زنان از درهم تنیدگی بی نقص این ها برمی خیزد: تاریخی سنگین، دینی چیره و اقتصادی شکننده.

زنان میان گذشته و حال گیر افتاده زندگی می کنند: گذشته محدودشان می کند، حال می بلعدشان و آینده تضمینی ندارد.

و این فصل برای افشای حقیقت عریان است: کارولینای جنوبی کند نیست چون می خواهد کند باشد. کند است چون نمی خواهد تغییر کند. و کسانی که بهای این درجا زدن را می پردازند همیشه زنان اند.

*Ferdinando Frega*